

4114161

M 90

Tuh fatu' l- mujarrabat (?)

incomplete, containing prescriptions of popular
medicine, alchemic and occultistic advices, etc.
It begins with the 9th bab.

Copied about the beg. of the XIII/XIX c.

بسم الله الرحمن الرحيم
مجلس

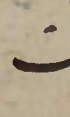
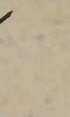
90

رساله مخفیة بحیوان

بسم الله الرحمن الرحيم

بانت منم خلل کفوف بعض جهای که بر روی مردم افتد
بزرگ فضا است **فصل اول** بیارد کنجد سیاه در
تیره سیاه و بولست بر کس مقابل سوده با نشیاید
و بر جهای جالده طلا کند و دفع سود **نوع دیگر** غبیروت
سفیده در دم کثیر و بجزرم با نشیاید تازه آب بد و بر روی
جالده دفع شود تا سه هفته **جالده نوع دیگر** کل جنبه در ک
و پوست ماب کرده طلا کند جهای بر طرف زانو حقیقت
کند جهای بر طرف کمر کل جنبه را ماب لیمون طلا
کند دفع کند بیارد بار اندر اش و در میان آن جد کماله
زرد و آب اندالود بعهه نزدیک و بدان و فی کند مکه

از در افکار صحتی

بداند بعد بکشد و آب سینه مالده حشره کرات
 جینی کند جهای بر طرف کوفه تخم ترب بگوید
 با شیر تازه بر جهای مالده نکونف و خون کونش
 تازه مالده جهای دفع کوفه آب علاج و دفع
 در آن سینه بر مقلد است شکل
 بخواهد شود در جوب سینه در یک طرف نفس
 سینه این بر ندید کوفه پیر و اکثره در حلقه سوم چهارم
 بر ندید کوفه است  ریه یا سینه کوفه
 بر کافه و بعد از آن سینه این در حلقه سیم زده و صاب
 داد و بگوید که در کوفه اگر بگوید در حلقه
 عینی رند جینی بر جا که در کوفه سینه ریه
 یا محکم کند  ریه یا سینه کوفه
 به سینه کافه لطف خود نایب سینه
 رنگ زایل شود در رنگ کوفه انگشتان
 نفس بیارد چنانکه درم آمد که درم
 در در سینه درم زراح و قطع عود و سینه استقا
 نام و علاج

کوفه

۱

ماب دهم رنگ کردن دندان و آنگشتان مشد بر سه فصل است
 فصل اول بیار و لیمون یسار و دندان از آب لیمونش کند
 بگذره رنگ لکه با نرینه زکوره بر دندان بند دندان بر رخ کرد
 در بیار و شکر و باید در پینه با رنگ لکه با نرینه
 لیمون اسرد و دندان را از نرینه اول نرس کند و آن بیار
 بر دندان بند نام شب بداد و همچو در جان سرخ و ابدا کرد فصل دوم
 مساه کردن دندان بیار و توتای سبز و لیمون هم رو رخته
 آهم با نرینه بید و با نرینه بر دندان بماند دندان مساه
 کرد و لیمون با و با جو پهل کلاب یک با و توتای
 سنس ورم اولی که درم کافور درم کوفه بجهت یکی کند
 من بکلف خواهد اگر بر دندان یا لند رخ دندان رنگ
 کبر و دندان بغایت سبند که در بر دندان بند نیا
 مساه بزرگ شو تا سبال بوزن چهار بهلو و قندیل
 موز و بهلو و بیار و یک تعال آب ناز سده و در میان
 آن انداز و آن قدر آب در و کند که همه محراب شد بر بوز
 سده و در آن لیمون باید در میان آن انداز که سبب

۱۰۸

اندالو د بازب ساد تا برك سياه شو محل كه خوب سياه
 رنگ دهد مردانو د شب بر دندان نهد دندان سياه كند
 بيا لوبله كوفته و بچسته نم سبز زاج زرد نم درم
 لكاته سفد چهارم درم و قشع و كوسيس سه درم بهر كوفته
 با برك كرده در آب غلوه بند و بوشن بر دندان نهد سياه
 لغات لطف شو تا برك را رنگ زائل نشود فصل سوم
 در رنگ کردن انگشتان تنفش بيا لوبله چينا مين درم اهل
 سه درم مردار سنگ سه درم زاج و قشع عرب و كبره سه
 تنفال لاجورد نم تنفال سوده با سفده تخم مرغ خمر كند و بر
 دست بر بند و نفايت جو شريك خوب كرد
 ما ~~سه~~ درم در عصاب و كلپ سمل بربك فصل اول
 فصل اول بيا لوبله و بلبه و امله و تيج نيل و لجه و بنگره
 ساه بونن بر بربك با كبره كوسيس با نيز خلك كند و
 در ايش باند ساه سوه بيا لوبله زاج را ايجان سياه و
 پنج لار و شل درم بر سه درم زاج خشك كند بهر كوفته
 راجد راجد كويد و جامه بنز كند همان مقدار كند ابر سه
 درم و ايش

دارو باشد روغن کنجد سیاه و زخمه کند و روز یکشنبه در
 آب روان در زمینی کور کند و سرخمه جان محکم کند که آب
 درونش بعد از آن بماند روز برون آلودگی روغن بادام
 در لبش مالده و در آفتاب کشند و برنج در دهن کسود خون دانه
 که برنج در دهن سیاه شد از نبود ^{بیاورد}
 و بلبه و لعله و تیغ سلو قرار بکند نم سیرد و تقف این جمله
 دارد و شیره نشکر بار کند و در دیک آنه کوه لب و کور
 در زمینی دفی کند بعد از آن برون آلودگی روغن در کرد
 رویش ببالد و ساعتی بدالو و برنج در دهن کند چون سواد
 شود پس کله مندر زرد کاجی انداخته از آن کرد و درش
 نشود یعنی سیاه نشود که سال بخانه خوب است
 بیاورد بکوه سیاه صبح شام یک کف و دست بخورد
 نامت مری مور او سبید نشود ^{نامت مری}
 علاج کوه چینه ستمل بر یک فصل است ^{فصل اول}
 نما کسک و جو کهار و نمک کوه و نمک و میدو و
 دستخار از یک موم پیل کرد و در دهن و دم بوده و بخند

بیاورد

در آوند کلی آب نارسیده کند و شیره حد لیمو در او بریزد و
آن آوند را در سائ کفایت الو تا جمله خشک شود پس آن
آوند بر آتش رسد و بماند وقت حاجت م صبه و عصر
ناتان بچید و فرو برد استسفا و سپز را باغ آند کوله
و بر سر او کند و در کشتک و پیل در آرد و پیل
کرده و سندی در بره و سیاه دانه و اجمود و آنکه کما
کرده در میان سه لقمه بر بخند اندل و پروغش سوز بران
کند و بخورد و هم در عقیق او طعام دیگر بخورد با و کوله
شکم دفع کند تا تمام علاج با خوره در ریش و بر دست مردم
میشود که گوشت ریش با سبب موی بریزد هیچ جوی و پیل کرد
و کام سپر ریش هر سه برابر با بد موضع خوره در خاک شنی
بخار در بعد از این او و به بد نور طلا کند و دفع شود و کما
باید در جگر خنثی موی را به با جگر چندین بخار در خون بر آید
بعده شکر را با فندک بخار کرده بگوید و بر آنجا مالند خارش ریش
و باد خوره را دفع کند و موی تازه بر آید اگر روغن بادام
بمالد موی بریزد اگر حجامت در عقیق مال کند موی بریزد
اگر زخمه با سوزن تازه بر آید اگر در آتش موی بریزد و
وسه و ریش بریزد چهار و چند کمره چهار و نیز کوفت آب
بمانند

بستند و نون لب را جالد مو سر زود آنچه رنجبه باشد بار بر بلند چو کت
 بجار با خوره چند کنگ تیز بعد لال کشند و شخار و در جوبه سه روز در
 موضع طلا کنند با خوره دفع شو ^{سهم} است بسوزد و بار یک اس کوزه
 بار و عن کنی طلا کنند دفع شو ^{بانی} سم و میله اعضا در حکم کبوت
 و پهلوه شتمل بر دو فصل است فصل اول در حکم کبوت نرک که
 از لید مال گویند در اندام سید اشو بار در روغن تلخ زود و مایه ^{نور} و
 نیز و لبس لال در روغن را در جبار در حکم کبوت بر بلده باشد کالد بر شو
 اگر حکم کبوت خنوب در اندام سید اشو در ^{شوره} شخ خولوت کند شوره در
 و برک ظاهر شو در ناف خور کالد شو نو و خدیگر لیسلی و در جوبه بستند و کالد
 به شو ^{بیم} لید پهلوه لید در اندام کبوت پهلوه بر لید عمره در اندام کالد به شو
 نو و خدیگر کنج سیاه در الحاک کالد به شو و خدیگر لید خولوت که پهلوه و خولوت و مغز است
 و جراحی نشو بلده در دست با یاره کنج سیاه در روغن کند و جادو برین نوع
 امفله که خولوت خولوت صح مغز نرک ^{بانی} در ^{بیم} بیمار و شب خلد سانه
 و کولت لید لیکر زو نیز و و بگوید و قهقهه بار و و لکر خشک نماید بگوید و در کنند
 بعد و مبارک سماج نیم سیر و کبوت نیم سیر زود و در نیم خوب بید و لال
 کلد ^{بیم} سانه بار کند با شیره برک نفعول لب اید ناممه یکی شو و چهل
 بند و تیار ^{بیم} در ^{بیم} ستره جوتل لید در نفع کفاید لیل و هر زود لیلان کفان

در روغ
 در اسک
 و لید سیاه
 بر علاج
 در دراز
 کفید و سیاه
 دالیز کف

مخلوق خوردهن دند و عدای مرغ الوکندم بار و عن ستوریدید در اطلوع
 ماکیان آمدن ندید چون جهان روز بیدار بس اثر بسمل کند خون
 او کفاید لود و پروشم باب کند بعدد پروش کا و بریان کند و او خواهد
 او جراس خسته گوشت او را بگوید و بسیار و جویوبه و بسیار و
 بسوختی و بدیخ و بیخ افون و حکم سمندر سوله و حکم کدر و حکم نرب و حکم نره
 و در حسی سبانه و سبید و ستار و در و سبکند و امر کند و کهنه کند و در اخلی
 و کلبه و سبیل و بر شیبی و ترکتک و قور فعل و مصطلکی و سمندر کل و مو
 جبرس و صمغ و طلس کشنده و قلعی کشنده و این کشنده و فقه کشنده
 بر تکیب بکان درم همه را سا و دیده در جامه بیخه باب برکت قبول
 و هم مغف بهافوه داده بعدد لیل گوشت مرغ یا کند و در شهیدان و نفوس
 روز در انبار کفاید لود و بعد از جهان روز کشنده هر روز متقلد بیدارم مخلوق
 مخلوق و بالدر او عدای طعام مرغ و در و عن سبید و گوشت ناره بخورند
 جهان روز جهان قوت پدید لید که بهلولی کرد و در و در و در
 خوشنویس کرد و لید لکر سبید و خوشنویس کرد و لکر خوشنویس سبید کرد
 درستی گوشت اسماک بسیار و کا و که انرا ۱۱۱ ص ۲ گوشت سبید و در انکه
 سبید نولان ساخت و هم در ان خانه سبید و سبید درم در ان که سبید
 تا خنک شود بعدد سبید و بعضی در ان که گوشت در و سبید و سبید او سبید

در کتب

بعد

تا سخت شود بعد بسیار در صفت مرغ را اول کند که بوی درون کند و باکد
 بعد در صفت را در محل حکمت کبر و محکم بپزند تا بهفت روز بدالو
 که نمک خشک شود بعد در کوزه آتش بدالو تمام رخت بعد از آن
 نیکدالو مار در کوزه بپزند و در آن آب کوزه کنند تا آنکه
 کوزه در دهن باشد اما کوزه بسیار در کرم کنجاشی
 و بپزند در آن روغن کوزه در پسته بپزند تا بهفت روز بعد
 در صفت سوره مالو در جراحی اولو و از جوب انار است پایه کند
 جراحی رو با لای آن به نهد و نزدیک بلیک خود بدالو
 نشاء آفت مر و عمق بنام صورت محو هر یک نشان نشان
 از وقت لالت مر و از وقت جورت تا در آفت
 و عمق فرج معلوم شود و الله اعلم در انواع حجاج شش تا چهار
 نوع است اما نوع مر و از آب آب سر سیم بپزند تا بد زبان
 کند و علمها مثل فن و جبارک و بهید در در بهید و بپزند و سورا که بدید
 پس از جمع انواع بنام که مردم بدلیل بیشتر در سینه
 مر و سورا که بدلیل که در زبان نند و کله می گویند در سینه است که
 در نظر من حمل مبار و نسبت سملب و تخم کدو هر یک که در سینه

در سینه
 و در سینه

در سینه

در ده سیراب چون نیکو نماید کانه سالاد صاف کرده
 بخورد تا دو سه مجسم کند روز بخوبی محل ساقط شود که خبر مرده هم باشد
 بیرون افتد شمار و انکوزه و نکلند در یک بونن زوبیلو با
 در نیم سیراب کند بر چوبش مذکورم بخوبی اسقاط شود اگر پوست
 مار در دراز رخود و گو کند اسقاط محل شود اگر که در شکم عورت
 مجسمه و بالید نول کیند در این در شکم میاید شمار و لذت این سیراب
 حلقه کند و در بار حجب عورت بندد که مرده و لول و هر غلی که
 در شکم باشد بر آید چون عورت را مقصداً حبص کند بر عدل
 دو سه روز بار و پنج حرارت را و لذت منس میج سیراب است در لذتی منس
 است تمام در فرغ در در محل مقصد اگر عورت خولید که عظیمه شود
 شمار و محل عود هر روز کند بخورد مدت یکماه نازنده باشد عود
 باز نبرد اگر اصل کفرش حرکاتش را با شکم خورد هر قدر که عود خولید
 از مقصد است باز نبرد مقصد کفر یک عود را بخوبی یکسال ناز نبرد
 هر قدر عود که بخوبی تمام قدر سال ناز نبرد و دلیل بود که اول
 مقصد است ناز نبرد یکشنبه است و در لغت گرفته با خود و لول و بالید با او
 با ناز نبرد اگر یک سیراب است با خود و لول و بالید ناز نبرد
 اگر یک سیراب است ناز نبرد یکشنبه است و در لغت گرفته با خود و لول و بالید با او

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

ز بدن است تا گوشت نکند ز پوست عورت تا را بخوردند هر کس با زنگنه و لاله
 خورد با روغن کنجد حریب کند و فراسهم لاله عورت هر کس با زنگنه
 کم شکل شهوت در زبان بسیار قصب کاو و کنگر و خرد کند
 و یک متفک ازین بسیار دیده با برک تنبول خوردن در پیش
 عورت جهان بریده نمود بخورد خرد خرد و بدید مرد در رو لاله
 عورت بسیار گرمی که در کوره کاچند و سسی هم اندر در کوره با لاله هر کس
 را که با برک بمول بدید با الحاک لاله کند **سحاب نمد**
 کا قور چنین نمد سبانه بکدم باشهد خلط کرده بسیار باید
 در طلسمه و در اندام نهان برساند عورت فی الحاک امرال کند
 بسیار شیره و در هر همراه چونه مخلوط کند خوردن در کوره با برک
 نبول خوردن در هر فی الحاک امرال کند **سبالو کا قور**
 یک حصه و چونه م حصه بکدر خلط کند بسیار ک تنبول خوردن
 و در هر فی الحاک امرال کند **سبالو کا قور فند خرمای**
 هندی که چینه است بکجا کرده لکها لاله لوقت حاجت
 قدسی روغن طلا کند و ط کت عورت در هر
 زمرال کند **سبالو کا قور**

عورت

عورت

سبالو کا قور

سعد و طاعت حاشی کنی که لب بد و بر قصب طلا کند و در هم اند

نمای می ایستد اما که زنده بمانند فرقیه اولی

بیان نمک سنگ و بنجان کهنه بکجا کرده بنظر آس کند

بمانند بیامیزد و بر قصب طلا کند و فریم آمد عورت را از مال

شود در بد عورت بماند و رنگ و بوی مالکان

سیاه بر هم راس دیده بر وقت طلا کند و نزدیک عورت

نقد فاما از مال کند عورت بسته کرد و بعد آرد آن جاع

نحوه دیگر کلوه که یکساخت از بنا که یک ماند بسوی نفس دالو

و در او ریخته قدری آرد و قدری از سر سیاهند جدا گانه نگاه

دالو و چهره خواهد که سید و آنک حایت از منی شافی که حب

باشد بعضی گویند کار آرد و فایده است بید و در طلا

کند مجامعت شوک شاد و کرد و بیانو کپاه لیالو

در روز یکشنبه بپزیده بر قصب طلا کند و طع کند عورت

بسته کرد و صبح هر روز بر او فاد و نشو

زنده در دراز کوشی در خراج کوفه شافه کند بگر کرد

نوع دیگر مغز خیزند را بفرشته و خشک کند بک

عورت

عورت را از مال کند عورت بسته کرد و بعد آرد آن جاع

سیاه

و شانه کند بگردو پوست آرد خشک که آردی و جامه بپز
 کرده شانه کند فرج بجای نمک نشو رطوبه پاکان سیاه
 یا بیبه اویکی کند در در بر و کمر خود مالده هر صورتی که نرود
 بغير اوج مرد بان عورت جمع نتواند کرد روز یکشنبه
 هر کوشش لیسک کند سوز او نرود که مالده جماع کند امارت را نیکیند
 عورت بسته نشود حجامه مرد دیگر مرفق او را نشو در نمک کردن
 فرج رمان سیاه کپلی در عرواں و رزق آب بخت اند چون نرود
 قوم و رسی سبت و بکار حجامه نرود و خشک کوه نگاهد الو
 حاجت پاره آرد آن حجامه در فرج کند چون نرود یکشنبه نرود یکشنبه
 رفته نمک و خشک کرد کهنجای نام کرده است که از او
 باز آید فرزند از تر خشک که بابه و در فرج اند الو نفع است
 نمک و خونش کرد فرغ فل با رنگ آرد کمره در
 شتر ما و بان اند الو و جامه مقدار از او نرود الو و نمک و جویسکا
 مور حوشی آید جلی است و کت آن فرج که بعد در سمن بچه نشو سیاه
 گرم سرفه که در نفع است به راه باب بد مالده فرج طلبد کند
 سینه و کت آید دفع کند سیاه کانی پاره در سکنده

در نمک کردن

در فرج

آب

در فرج
 در فرج
 در فرج

در مورد کسی که با دست و پا در آن اندامها از نبودن فرج محکم شود بسیار
 بیشتر از خشک کرده با زخمها و یابید در فرج بالذاتک نحو
 در فرج بوی کثیف فرج بوی بد و بوی کثیف چنانچه با کسی کند در دراز شود
 در فرج با لذت بوی کثیف از فرجی دفع کرد و سه سینه در وقت دور است از اجود
 در یک طرف خیمه کند در فرج و نواحی مالد بوی نامحسوس بود
 در وقت نزدیکی با یابید در دراز شود بیشتر در دراز شود در فرج طعم کند
 بوی بد دفع کرد و دفع بوی بد با دراز بود بوی کثیف و بوی کثیف و کثیف
 چنانچه در مهلتی یکی کرده در دراز کا و او در دراز اوقات بد لذت میدهد در فرج
 طعم کند بوی بد در فرج نحو و سینه و کله کند بسیار در بوی کثیف در فرج
 که در خوشی بود نحو مشک و کافور خوردند و در عروسی خود و سدری و گل
 محل وصل است و خورد کوزه و ناله جلد بدن بر اینچونگی کرده در دراز استاید
 نهار خوشی بود کرد و بوی بد و زخمی در کسی بود که استاید بود
 جوی بود که تنه و کشته و خورند ای جلد را کوفته با بوی کثیف در دراز
 اقباب بد لذت تاثیر نحو و بار و سوز طعم کند بوی بد و فرج نحو
 سادر و پندار و بلند با بوی کثیف در کسی استاید که بوی کثیف در فرج

در فرج

بار بود

باریک سار و در اندک و منزه از دل نرنگد و شاد و سرور بود و معنی خوش است و گویا
حاصل شد از کج زادن شکم طلال بنوعی بار و اندر این و نام یک باید چند
بالد شکم طلال شکم کرد و شکم که بعد از زادن شکم نرنگد که سبب فرج
خاطر ما و فرج یک چند روز خوش شکم بجای قدم اند و خودید سبالو فرج کل جا
نوفه در فرج اندک و سخت روز خوش خورد کرد فصاحت در او روم در لونا و برین و
سخت لیسان سبالو پوست انار در و برین نلخ خوش است اندک و در لونا
روغن را متولد گرم کرده بر لیسان باله و شنبه بند محکم بند لیسان سخت در
نوع دیگر سبالو سبب لیسان انار و چهار سبب روغن سرف و نیم من است یک جا
بجوت ندرت کتب تمام در خورد روغن بنجامین سبالو سبب منولیر شیر گرم کرده بر
ببالد شکم و لبر نصیب ببالد نصیب شکم نورو نوع دیگر سبالو کوشه و خورد صمغ کهنه لرون
بر لبر سبالو سبب کافور منولیر طلال شکم لیسان سخت کرده نوع دیگر سبالو
در اول مرتبه لیسان لیسان زرد لیسان سبالو لیسان همان مقدار باله و طلال شکم نوع دیگر
لیسان افکار است که سبالو منبطل بکدم منصرف بکدم انکوره حاله بکدم
بهم ساویده لیسان لیب و در و در جام کرده با برین لیسان با در بود لایه سبب در
و خوش چمن چند کرب بدین نوع کند کرد و لونا و در است که نوع دیگر سبالو لونا و فرج
استند هر روز سه بار بر لیسان طلال کند تا به لیسان افکار است که نوع دیگر
نابعد از زادن لیسان سبب سبالو ما خنک بنجامین نرنگد بر و نام اظهار او سبالو
و اینند که در لیسان ببالد یا سبالو نوع دیگر یا خنک گرم حبابه و ما و شکم که سبب

در لیسان
نوع دیگر

سنگ مانند و بیخ بجا او سحر هم سوخته با مسکه کاو بر پستان مانند
 پیدا شو . بیخ لکرونجا بخاید و شیر او فرو برود و آنگاه پستان
 عورت رفع شو . در بازار آلودن پستان غایب ساو سینه
 تازه و بر سینه هم بسم الله بر پستان پس پشت نریت ز کفک
 حبه زرد و زرد بود و در آنجا زرد سرفه پسند ^{عقله و رنگ کردن پستان}
 میالده و کس ایمن یا بر کس کند در پستان باله زبک شو . ^{بباله کس}
 و کچیل نام که کاو سینه بید در سینه عورت باله پستان بزرگ شو
 بر دروغ سر با شکر یک نهد است ^{بباله تلخه کاو سینه یک عدد و تلخه و سینه}
 یک عدد و تلخه سرخاب یک عدد و تلخه ایبو یک عدد این بر چهار عدد در یک کند
 و پیل و زاز یک سنجدم در او کرده افکند خون خشک شو اس کرده مقدر در پیل غولده
 یا زهر بار و در دهن کبر سر ما و مع نود خانی عرق کنند ^{سحر او بشنا در پیل در}
 چیده و لوده بمسکه کاو در در مالدر در حنی ماه منور شو ^{در کمر منور در پستان زرد کینه}
 و منون کاو در آب کال مع صف سینه یکی کنند و در در مالده پستان کنند و در بیکره سر کرد
 بجز در لف پسته با کاو ک بد در در مالدر در بیکره و منور شو و صاف کفو ^{معد}
 در حاجی سرفه با بلف زیتی در کسیر و کبریت در کسیر اول از سرب پر کا چهار سارز
 شک و زنی سوزن پر کا چهار سارز و جانب طلک کند و در فبا کم کند و زنی

دیگر طلک کند

بر طبع است چنانچه نام زمین در پر کلید سرب در اید بود از آن تیره و یک جاسخی نند نامهم
 است بخونند سباه خورشید عوده در سنبله حل حکمت کرد و سر شمشیر آشور است در درون یک
 بریند و در یک پر یک سبزه و هم در یک وزر دلو در آنش دوارده پاشی کند عوده
 بدالعه کرد و عوده شمشیر کند و شکوف و در کلور کار و رده کرده شود در استبان بعد از آن
 سرب سوخت و با یکدرد در شکوف شود و هر یک حتی زلفا سباه وطن مس فلق تاره
 خورن ترش تاب سبوی در یک جانب طین مس شکستند از یک زمین بها و در سر کتی
 ز یک تاره باشد در او اندازد و طین مس همانک ترش مالیده جانب سبک کنی باشد
 سبانی طین در کتی اندک مقاصد باشد که مقصود همچنان یکدرد بعد هر یک مقصد و آنست در زلفا سبانه
 در ساضی امون می میگردد و گمان رسم از رد کوفه خوب طین در آن یکدرد نام
 عملها با دلو ما بود در یک بود حنه کوبند اما پاشی نرم کند چنانچه مقصود اید بعد هر یک
 نامر و پسته کوبد پس از آن فرض بات زلفا برود **حاصل** بپزند اول چینه شکسته
 و مانند نفس بر یک مثل هم نقد است **بپزند** چینه شکسته سباه چینه حاراب
 نارسیده بقدر تخم مزه سخی کنند و بعد از وصل کنند با آب محکم آورد دیگر و مانند نفس
 بر سنگ موم سو در روغن کنجد سباه یکدرد و بعد از آن بر سنگ نفس کند پس سه دور یکدرد
 بعد از آن سبزه ترش بپزند و سبزه سبزه در کاشی نر کار بر تخم ما در نجال و هم
 سبزه تر کار بر سبزه مثل جبار در غریزه و غره مقصد از آب پیسته باشد در وقت خنک کنند

در کتب قدیم هم نامها را در این
 سبزه تر کار بر سبزه تر کار

سبزه تر کار

و بکار در باران تر کار را داشته تا که آب هر چند که بپایند
 در سنگها صفت بزم خوردن کنند بعد از آن در سنگها آب و خاک کنند و بسیار
 بسته خوردن کافه اندازد و چشم همیشه بزرگ شود این هم در باران جان را بکشد و بک
 در جان بقیاس بسته بزرگ و کلان بکار گوید در سنگ طلا و نقره
 و ایرک و فولاد مس کلس فله در سنگ طلا مایه طلا در اطنی کند خضاب
 عوامی بوان برسد مس ممانوعیت دهد و کبریت چهار درم کبریت امانت
 که کحل نفوس مایه بونه نضالین و اندک از کحل در او بیند و در آن طلا را
 بنهد و باز کحل بر او باندازد و باز در آن بر او بنهد علی بنده بعضی عام در آن مایه
 جاکر مس بونه را بر کند و مایه ماحک و کلس و در کوه مس آن بونه بجهت در آن
 حاضر آن دبه صبر کرد و بونه را بکشد و زر کند بکار گوید
 مایه و در سنگ و یا شنبه بایه مس و در آن طلا و بونه نیمه و مالار آن
 در در سنگ مایه و بونه را بر کند و بونه که در کلس و در کلس و بونه
 بکشد و بکار گوید در سنگ مس مایه مس در اطنی مایه صفا که عوامی بکار
 برسد مس مایه و بنده درم و کبریت چهار درم مایه بایه تا کحل نفوس بایه
 بونه نضالین و اندک از کحل در او بیند و در آن مایه بایه و مایه کحل بر او اندازد
 و باز در آن بر او بنهد بی عملی طور تو بنویسد بونه را بر کند و مایه کلس و بونه که
 بونه صبر کرد و بونه را بکشد و مس کند بکار گوید در کلس مایه

در سنگ طلا و نقره

راستی که موی

مایه

باید شسته چون دراز و کف صفت انوار کند پس مایه میماند که نیم
دیک با کبریت پس کبریت را از پهنی بیاورد و کج کند مایه در سار
مکار و ایک سیرمان با کند و در شسته مایه که در مینداید و در معلوم آن شسته
کافح حمله کتبه و خاکستر دیک از شسته را هر کند پس مایه و دیک خالص
و در میان آن دیک یک بر کتبه و شسته را بنهند و در طعام کمان را آن
کند بهمان نوعی بکنند با هزار ذرات صاف که آن یک یک کوه نشو
تند از آن مایه که در صحنه آن کوه نشو شسته را در دیک برارد و سار را
سند و فراموش کند صبر از آن مایه که در خورد حاصل او اینست که یک
صبر از آن خورد در رشتان نهج سرد را شسته بکنند و صبر حبابه رشتان خورد
یک و فایده هم بر کتب خوردن سمار دول کسار رفته است
مایه کتبه و عاقر و حاد و سار و سار شسته و پسته و زعفران و الکر
و زعفران و صحنه و خوردیم و ناخواه و آنچه در کتبه و شسته و زعفران
از یک یکان نود و هفت شسته و دیک سیر حله را یکی کوه نشو کند و با حبابه
هم بخورد و هم وزن شسته با کتبه و عاقر که مایه سرد در رشتان خورد
بسیار سرد است و خنک فایده و ناگوار است از این و انواع نبات نیمه را و مع
کند و دیک در آن کوه نشو و صبر حبابه و در کتبه صاف سرد کند و هر چه خورد
منضم نشو و مویز که در آن خام مگر کتبه بود و در کتبه سبب است بهمان
سبب چهار سیر و پنج بلور چهار سیر بود و در کتبه بکند و شسته کرده دراز

سفا این بند و یک یک نهالین در یکدیگر و در باله رو نهید چنانچه در
هر یک یک شش یکدیگر باشد که سر سر در آن یکدیگر چنانچه در
هر دو یک را بخار سر و یک هم کند و در یک را بر دین کند در
دانش نرم بکنند و در یکی را باله است حاد که را بر رده به سجد و عشتان عشتان
دار شو در حاد و عشتان شو و لکه عشتان شو باز تر کند و در یکی را بر دین است
از دین باله اصل تر از طرف او بگیرد و چون کل صل حاد شو با کل تر
از طرف او بگیرد و همچنین تا باشد در فو پاستی از آنش و حاد تر از کل تر با خبر باشد
بگذرد و ما سر و شو و هر او نیکت نیز بسیار در یک باله در فو باشد
از بعضی که مذکور شده بخون همان شفقت به قصد چهارم در کس قولو
نبالو سولش قولو و نیز در فعل لغز تا در شبانز در تر کند بعد بر باله و آب صبر
تا جلیاسی که در کند بعد به باو و یک کلین خام و قولو در و اولو و
و نیز در این دو بهدایس با او یک سده از باجک و است در این کور
کوفه در و نیز کند و در میان فل و یک مدود نهید و باله فل و یک
و نیز در باجک و است بکنند و آنش در حومین سر و شو سولش قولو
از و یک نیز در و و با ز باب صبر تا جلیاسی سخن کند شو به در کور
باز دانش بهدین نوع چهار کورت سخن کند و آنش در بهدایس
نوع چهار کورت در سینه بنه که سخن کند و آنش در بهدایس چهار کورت
در سینه روم نیز در چهار کورت در سینه لک نیز در چهار کورت در آب

نرمند بریزد و چهارده گرت در روزن کا و بریزد لیس ایسی کند در زرع ارزان بر
رو در آب انداخته اگر فولد و نشا کرد و آنکه گم کند نشا اگر نشا کند با حید
گرت بکنند یا بصره بریزد و آنکه خاصیت فولد کند بهرین کلمه اگر سینه
بگردد بخوبی و از هر جهت استی او هم نشو و بود بر رختی و پیرقان و فویج و خون خانه
و کرم شکم و خفله روده و سینه همسود و مع کتب و فویج تا به میفرانند و زنگ در اول
رزشنی شود و لیل و سبذنی بول به مزه نوبه میسر و سنبات و خفقی در در
بشنو و بر در بدن همسود و مع کتب که در سایه یک ماه بخورد و بر سایه او سفید
نشود و دیگر از آنکه فولد و سبذنی بسیار و فولد در آن روز که بریزد و بعد از آن بقیه کتب
کنور سه روز در سایه یک ماه سه روز سخی کند و بنا بر این خشک کند و لیس بر
فولد و کارد در سایه سخی کرده کجی کند و مده بجا کرده سه روز تا به بهد سخی
کند و زخم کند کرده مده جابله سطحه کرده مضبوطه بند و در میان دو
شک رسا بداد و محو از زخم کند و مکرر مده سرون لک کند سینه با به
در کتب طلعی بسیار و بهرک سایه و از زخم سه گرت کوفت غایب و زخم با چو ک
دور خود و پا کهنه کرد و در خطبه کند سه پوسش یا بسیار و در آن خطبه محکم بند
و طغاری پدید کند و در آن خطبه ر و در انداخته ما با تا آنکه طلعی بدو در وقت تاریک
سینه بپوشد و در آن خطبه لطیفی سینه سرون از بد لیس طلعی مکرر در فشار

مکنند که در نزد آب سبزه عود آب صوف از باله در و در کرده دهنیاب ابرک در
افشا خشک کنند این را محلوب که منی لسی اول باب منکره بیت و در سحر
کنند در افشا خشک کنند عود بیت بر پایه نیک بید بر معنی نزهت بیت
انجیر بر بد عود بیت بجز سیر بر بد عود بیت کتک در بد عود بیت لیس و در
بیت سبزه عود بیت نامزد موینه عود بیت کلور عود بیت موصی عود بیت سن
عود بیت رکنده عود بیت ز پهل عود بیت که همه عود بیت مومر عود بیت
مغزین و از در حقی را بیت و در نوز که در کرده در افشا خشک کرده
ماند در بار خشک بر شده مانده بار یک لب بد لسی معربه در
دیک کرده لب در قفس ز در و یا جک و سینه در اشک تاملت
بعین بر من الکا کز زشت نزل در خوب شده و در کز زشت و زشت باشد
باب منکره بیت راه با یا هکد شنبه به نوز نا انگ سریق او بر و الکا
بدر طریقی که خورد در کجا برود در اشک سبزه ابرک سبزه
بگوش و در خط کسب و نوز در ان خط سبزه سبزه یا لند و در در خا
مضرب و بر زو لسی کتک نوز در اب گرم کسب یا لند تا حقی
در ماری جلد بر در حقی در اب مایه تمام نقت لسی خط را در
دب سریق کسب نوز در مایه ان در زو اب فرار
زبان

لبانی از آب است که نبرد و در آن مایه را در افشا خست که نموده
 گوشت پدید آید اما در آب که نمک است اما در آب چاه چشمه آن مایه
 را هرگز نمک است لبی بسیار با جگه شش یک سیدند هم که آن سید با هک در این
 کوزه لادن پرکت زمان را با لادن و این در مایه شش سید و لادن را آن میخسند
 لبی که شش و هر چون لاشی سرد شود لبی که شش را میسرین از در و بازار آن در آب
 نمک است و زمان که زو یا زیند نمک با مقدار بار نیز در آن است که سید است
 بنهر و الله تحت پرکت و لادن است لبی که سید و چون سید که سرفی در در مایه
 لبی که در لجان بر و دیگر از مقدار لاشی سرفی سرفی لبی که سرفی در آن زهرک
 محلول خود وجود زو یا زیند لبی که در باب یک صبر سخی کرده و افشا خست
 کرده نموده که مکرر شده در لاشی سرفی سرفی خود مانند صبر لبی که در حث
 بر سخی کرده مانی ساخته و افشا خست که شش و هر چون لاشی
 سرد شود در لادن و لجان بر و در لبی که سرفی سرفی سرفی سرفی در لادن
 در شش لاشی که مکرر شده در لاشی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
 کشیدی سید از حرا طینی سید از یک سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
 کاو لاشی که سید و سید سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

سرفی سرفی
 سرفی سرفی
 سرفی سرفی

سرفی سرفی

سپیدش سیم در رو در اند و حیدر یکی گفت و عیالده و بعد از آن جنبه نمانی
از دست زو پیکره در رازند و آنکه دست و مکنز انکت لبها بسیارند و از چهار
جانب آتش است چون چهارده پاس یکدیگر در سی از درونها بر نیز چون دان
مسی دان در آن حیدر در خاک رو چون آتش سر شود آن خاک را بسوزند
و آن در آنها انکت بود و بجز نهان که در گذر بر دراز و مکنز سبز زو
نکته ای آن در دست باشد هم از هر در درو کار نکت زهر ما زهر نژادیم
زهر که باشد مطلق جان نکت و تعریف این بسیار است اما مختصر
تدبیر کردن آتش از آن نکت

چون ز آب نرسیده و با او نکت بد و بیرون در بر ک سبزه
سبز بر آنگونه کند پس اگر کم نیز در در کبر و در وقت کند
در کرد **صفت** در طلسمات و عجایب اگر
طلن بود هر هفته نکت در آن آله بگوید اگر نوم با
خالصی بیامزد و صورت کند جسم مالش بند کفن
سفید از لب از خواب که در لب سفید سفید
پسوند و نیم و نا نوزده و جو در بود و بیج بیون بر چهار کجی
بکش خورد

تدبیر کردن آتش از آن نکت

بیک خورده در لب او سفید کرد و در چشمش کوبید مالده را بر چشم
مشق اگر استخوان مالده کس بریده در پس آینه چسباند
بار که در سر آینه به بند نشان او بچو کند مالده بیابان
بودن گوگرد با یکدیگر حشره جفتی را باغ برای مفروزه اگر
غوک در دست مالده و آنش بدست برده دست نشود و
اگر آن چه فرود را در مالده نیز آنش را اول نشود و در
هندالقیاس اگر بیبه کاوس در خانه در کند موشی از آن
خانه بگریزد اگر بگ در پیش در دست مالده و آنش کرد
دست نشود غوک در حقیقت بیخ و در هر دو می کند
همه بند و عده بده عده بده و فر کند اما به بند نه کدام است
دما کدام است و بگویند و عروز بیرون آید و هر مالده بر
تقدیر الله در یک و هر سر جفت کند پس هر سر و هر
حاله باز آید و وقتی که در آنس بیابان کن خراسی
در روز یکشنبه و ما در خراسی سناه یکم و شنبه به پای و
در و با گرم بیابان که مر که ما ز کوه بیرون آید کله علوله

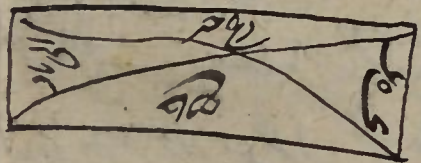
بناو و در گردش سوزن بند که آن سوزن پیش برده
اگر بینه مرغ سلاسه نوز در آن حالی اکنون بند چشم دور
بند و بینه مرغ سلاسه در رشته میانی ملک سر و چشم بار
یا در ساحت سوزنی جای که پس در رشته در چشم
منجانب چشم خواهد که باز بکشد او را در رشته کند چشم
سه زور بگوید باز بینه مرغ سلاسه پس بکشد بناو
بینه مرغ سلاسه و جانب کرد و نوز که سجات مقدار یک باشد
در او نوز و نوز که سلاسه و چشم مظلوم کند و سبب او رید
که در اقیاب که سوزن چشم بینه در دهند در حین اند
سبب نخ کند و کرد و کلل و امر او که اندالو و بعد از آن سبب
کله بشیر یا پوست و اسخوآن و مغز پس وضع که اقیاب
در عروبت باشد و هم فایده است بر آنده باشد چنانچه
اقیاب از رمی بلند باشد فایده است نیز چنانچه در
وضع آن که در رمی کند که در سبب در او جانب شرقی

دور خم

حکم کرد و در کوه باره خاک چهار را به سپهر و آن سر را در چهار کوه کند سید
عورت برین سر را و نه سید چون کس علی کند هر کدام که نول بر شو
و همان را که هلال و دیگر کلها را هم در و کند تا بر کند و نه هم یک سر چون خوب طلای
شوی سب بر سی بند و آن سر را در درخت بکند و در جانب سر آن قدر سی
به بر و خاک که نواز بر سر نونند تا بعد از آن که سر تو تخم سر را در آن کوه خاک کند و در
کند و تا که نواز بر سر نونند و هر کس که نواز بر سر او بگذرد و سحر شود
آن بگذرد و هر کس که نواز بر سر او بگذرد و سحر شود
بماند و بگذرد و از خوشک خود بعد از آن سحر کین خا و سیتش دور کند و بر سی
که سر را بر سر خود نهاد خام و حمله و در سحر خود سحر نماید از موه کس طلسم
بیاورد بویست ای و در آن کاه هلال و میا و سحر کس موع کس بکند و بویست
آن که بویست را که کس در آن بویست کماله جباری سایه لوم مروزه نقد و در
از خاک جنگ کند و هم برین طریق بویست سر کس را با کس که کماله
جمله بویست نوبت برین طریق کماله کس بویست امور الکبریت
اندل و ولوم شود از شوق و شعور موع کس طلسم الکبریت را در باره خامه
کماله سید تجر و در سینه نواز او در خوب با آنچه نواز در آن
روز کس در باب سینه بکند طلسم الکبریت را در دو حرا و هم خند کند
بیاورد بویست در کس که بویست بویست کس بویست بویست بویست

کماله

بنهید که اینجا باید پس هر دو فتنه در هوا برآمده بملک
 خبیث کند لغزبان خدای تعالی طلبیم سر و دست کونست خبیثی عیان
 حکم دلاوی طلبیم از حواله کرد در زمان و درین خدای را فلیت مولد
 کونست در جاه اندک از حواله است بعلت العیال و القیام
 ایام یوم الضمیمه در الا غیبی ملغیا و ناولک مرطلبون ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 کبیر و عین بعضی خدای و قران دل فلیل نفع عدلوت فلیل من فلیل
 حصومت نبول و در نور کده طرف مشرق خدای نور و الضمیمه
 العیال و القیام ایام یوم الضمیمه قران دل فلیل من فلیل من فلیل
 فلیل من فلیل طلبیم العیال و القیام بهالو کرمه بیابا بی و در طلب
 سوره فاتحه بخونید بار که خام کند بقوید بالایی فلیل من فلیل را محبت منملا
 و به کرمه در حواله حواله در شبش او ز فو عاشق او کرد و طلب
 این نمون را برار تا کزیده بر باره کا عدول و در خور این دیز بر باره



۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱
 طلبیم مال و مودارندک در نور افکنند
 مال در نور کلمه و ولده نیک کایب کلمه

طلبیم در قهارت منالی و قدر بدخ در اول کونست او منهد کام کونست
 و با علی کونست طلبیم در حواله و در فتنه نالی بیالی و قدر کونست در شکوفه را
 در زمان شراب بیدار تا خولو کولو کرفنه شو طلبیم بر لب کسکه سالو عدیه

املور

انگوزه میان نوره نهد همه باطل تو طلسم برابر با حبال نبالو خوب از خاک طلال
که در آن خبک مرغلط اندوز یک نگاه بجز و نماز و وقت بر اعلان افتاب بر
بابه و یا باغ فرود تیر و بگوید به هر تنه که آورده ام هر شیخ و راج اول انجام مانع و کند
و باطل تو طلسم برابر با حمال کبریت و صابون از یکجا کرده در جگر لب بدلولو و باغ
خند که طلسم هر چه کردن زور نکند بیکوش از کت در باخو خنک و انمقلد
که دم نکند سنا و با فندک و بخار شده در دوده بلسه نوزد و اجزای نه
هر بر میند او بر سه کوه طلسم لعون بوشن لغز چهار سینه و لغز آردند در ریاضت نازل
عورت و حمالی هر چه باشد در دل و عینت کرده با هر شیخ و راج کوه یاد
این غمیت سولب در پوست اهو و با عینت داده و فیض از عورت خفته باشد
بر سینه او بدید هر چه در دل باشد بر نوزد بگوید بفرمان اللهم فی اسم الله الرحمن الرحیم
رفیع الدخان و التمس بقوی للروح من لونه عیالیت و من شبانه لیسند و التمس
یومهم یازون لا یحیی علی الله منهم لیس کمال الملک اللهم الواحد احد الیه الموم
لا یحیی من کانت لا اظلم اللوم لان الیه یرجع الی طلسم در ریاضت اللعورت
بمالو حرا بدید یاز او لعون سولب در سینه عورت اندر چه عینت
کرده باشد بگوید بفرمان خدر عو و حلال اللهم الرحمن الرحیم زما انما جعلها مایده
من العما و حنک با رحم الیه رحیم طلسم محبت سبالو لاد و ابن استون از
برای رازنه بار بگوید وقتیکه همه بس در حلال بزند و حکم سبالو با کمال سولو

هر خوب نسوخته باشد که نزدیک نوید از موده است از بار مسان باری
 و سوره جو کن لوسین احابا لوسین خلیج لوسین کلینی لان اعلی با و بر سبب اسم فلان
 بن فلان علی حسب فلان بن فلان کلان العت سالیو خوب الحمر و ماده شک را
 نند و بعد از آن خوب را سوزان و با کهنه جو عولوه انچه خسته سالیو یعنی عولوه بند و در
 نند و محبت سحر ک در حال انکه در طلسم محبت کسین تنخ استخوان کما در
 و سمیت از روز یکشنبه نو سینه در کربل کوه سید سید بر چند تنغ بر روز یکشنبه
 نو برده نشو ۱۹۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ طلسم کبریا سبیه را نیکش در نیکشینه در شکم او
 باره کند و میان شکم او کل بر کند و در دل کل سینه دانه کالو و دل مار را در شکم
 گو کند که کس سینه فلان بر دیدش تا در دهن در بر روز یکشنبه باره سحر با خود
 دیگر در قه لای نجه با سونقا با زرد حسن بر و اخیان شو که از و سینه جدید پس
 دیگر آن سینه را فلیب ساخته در هر خانه که سونولن خانه در جسم جلالی سر تا
 مغیر در جسم انگر ص کره است طلسم سالیو رند کرم قرینک که لدا لوم خون
 چند تا لولت حشت کره کاه لولو و انرا انس کره فلیب سالیو و دل
 را لولو لای خانه بر روز خورن کما در در جسم جلالی خبا که حشت سالیو
 بیالو صفت کل لدر علی کینه تا کسین در حال هفت بار بخواند و بر لای
 بد مذنا بوی کند بخورد بخورد و لاله و تقوینت کرد دعاء است و تقوینت
 سلیمان و اقیان کرسیم حقیق زبان طلسم هر که این اسم موطن بد است
 تا از خونده هر که خوردن بعد در حال عاشق او کوه و در حال هر که در لولو

۳۴

در
 در

اسم معجم است یا طموتیا طلسم سالوح که این را در سینه خوک جرب کرده
قد زرد بیدارن زدن کند هر کس که طلسم کهنه نشود و خام ماند طلسم کفر لغوه است
از روغ جرب کند اسطر در بدن ماند طلسم کفر لغت در باره جرب مال مقابل
خواج بدلو روغ شمع خواج سر طلسم روز بکنند که کس که جفمی خونو بنا بود در میان
که از دست بگریاشد و لاله زرد بنام کس که جفمی نیست پس آن را سیاه کند
سزریا سزاده سکه بماند و آن را سیاه را در خانه کس که از لغوه محلی
او با بل خونو مجامعت کند و کراود در فرج زل منضو شو خیا که بیرون نه اندازد اما
که آن را سیاه از آن خانه دور کند طلسم جرم اطنس بویست و منخ لاله درخت در آن
کجاست زدن و کس که با بل خونو لب چهارم کسینه نماید خونو سر خند جرم اطنس زدن را
در شکم سفید طلسم کفر خواج که کس را در شکم خونو زدن کند که سیاه در باره خاک کند
تربت که نه هفت بار فاتحه الکلمات بخواند و در خانه بر آلوده کند نمک در موعود
طلسم کفر خواج که کس را از خونو مسلمان از خیا کند کس که سلاو نماید
بیاو بر کاله قند و عار را بر قند مکر خوانده بدید بجو جز این خاص و سفید زرد
اسم اللعین لیسیم یا حی یا قیوم یا ارحم الراحمین طلسم کجاست برین قمار که
در باخشن قره بویو بیاو بکند و تلخ روز یکشنبه سوز جان کهن گویند و با سو
خرج کهن گویند و آن وقت شولید و بر دست اس سوز در قمار قره بر دست کجاست
است طلسم برین قمار بیاو بکند و سیاه که کوهستان یا ک روز یکشنبه سوز
و بر دست راست سوز در قمار قره زغور دیگر کس سبنا طره تعجب نماید

خشم و قهر کرم علیه الملوك لكونه و در او اندک با بدید و با کند دو با حاکم کسان
 و بالدر کرده و در این کرم نکند و حجت طلب راه رضی مانده نشو محلی بر غلبه کند
 نهاله با سبک بیخه نکند و در دم شد سبک و نهاده است و دیگر در
 بدلولو بعد از کسب حق نکند و نه با سبک در این کند و اگر صد کرده بر او مانده
 در او نکند که در این حده و در هر چه او کند در
 چشم خانه کل اندازد و نم نکند در هر کار چون بر او بار کسب در بخت خود مایه و
 با خشم کرده و در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب
 در هر دره که در چشم بدست در هر دره که در چشم بدست در این کسب در این کسب
 می بیند که در هر دره که در چشم بدست در این کسب در این کسب در این کسب
 نمی آید و در هر دره که در چشم بدست در این کسب در این کسب در این کسب
 خون کسب خود چست که برین اندازد و در این کسب در این کسب در این کسب
 که در این بازرسند در دست بر لود و در این کسب در این کسب در این کسب
 هر که کسب در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب
 سر برین در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب
 کرده است بد لود و در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب
 از هر گاه باز کرده است برین کسب در این کسب در این کسب در این کسب

در او نکند که در این حده و در هر چه او کند در
 چشم خانه کل اندازد و نم نکند در هر کار چون بر او بار کسب در بخت خود مایه و
 با خشم کرده و در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب در این کسب

سبانی استپانی یک دیو به بنه چپ بردن کرده بود آن خوب از دست
روستانه پس آن دیو حاجت شده در مانده کرد از الفا چه در هر کس نه او
را هیچ بد روزی میزد و هر چه طلب کند میآورد و نیز هر آن دیو میزد و پورتن
منجا آورد اگر منفار کنی که زاید داشته او بسازد که در آن حال
را هر که عورت سعوی آب بر پشتش ریخت بریندی خطی که بر آن خط
نکند و چون در خانه بر سر خا باشد اگر سینه طایف در وقت
کشان سوزد و خسته نه بر از طایف لاید اگر سینه طایف مالکیان مار و کمان
سوزد و همه خانه تر از مالکیان نماید بهجت سینه مبارک و طایفه سیاه برنگ
رود یک سینه کوفه سباز و یک سینه دیگر سبک است و چهار جنس از او بسناید موز سر
و زبانی و ذول و دیگر کسی کرده خوشتر بود از دانا بود و در بود و بعد بر سر سینه
بر کند ایک بر بار یک در پیشتر با هم کرده و در مایه منجی خود انگش محبت
هم سینه را آورد جنسی آورده اند چون بوم را یک سینه یک سینه
او کت و ده پینه و یک سینه هر هم را چند گانه است باید غایب کردن
خود اگر جنس سینه که منجی خوب میزنند غایب کرد و بسنی
خوب را جنس کت و ده بر خورد از خورد و دیگر بسیار در زوده بوم

بیت زوار کعبه و سخن **۱۰** امام ادکوس یک اوانو ما جور و انیس بیان
مو مان و از هر یک نامه ذاکر از هر گو کند سی یک ترا اندانو ^{میک}
حکم زوار کعبه سخن اگر هم از هر یک که میل کند سر او را بماند بر یک کعبه
در آید که کعبه کافور برد که هر یک او را نماند و ساس که بر او نقد
س و یک در بد او و هر او قدر ^{از} عرف بر آن است از خون سبک در
بید و هر روز تمام شود و نوز در پیش و با خود که را هر در ایحاط عام مجراند
بعد از آن که هر روز ^{از} سخن مانده است از هر دست کعبه در نقل
خواب که نقل او هر روز ^{از} در در اعصار و اصل کعبه در نقل هر روز
از ^{از} سخن سینه ای که دست کعبه در نقل همه اینست که کعبه ای این شکند
و این مانده که دست مانده ^{از} کعبه ای که در آن سنان عورت بسیار
از ^{از} کعبه ای که در ریح نامتک یک پداوار بخواند و لیس اندر کعبه است مانند
در دست نامالده و دستها که کعبه سینه عورت در هر روز و یک در آن عینه ^{از}
هر ^{از} دست کعبه را درم که منت کعبه مانده است سنان عورت مانده
کرد ^{از} غایب کعبه در دست هر و بسیار در زین زرد و سر هر دو
مراطارسی کعبه را در لیس اندر کعبه او سنان در دست مانده است که کعبه را
مال بدن در دست کعبه در دست غایب مانده ^{از} عانی کعبه سنان عورت بسیار
کعبه ای که از در پایه خورد کعبه و بهر بیستی و باخته و جای و جاده را جسم
کعبه در سینه میچید بکعبه در ^{از} کعبه و کعبه در او سنان در دست

بر دورست از دماغ و دست چپ عورت را عابد و دست راست زیر بغل منتهی
کند استبانه آن عورت عابد کوه خون دست را بر قلب کند استبانه پیدار ابد
از خود بگذرد هر جراح نام حکم کنند در یک جرح بیبینه بزرگم پیدانگ کوزر بلینه
سطح کرده منقوز در درانی مفاد یک کتیبه و در جراح با بکده حکم کنند
و با جگر که در هم زنت و بکار از بیدار کردن و صفت از کتیبه مالد که کتیبه بی او
مفاد شدن نوازند اگر سینه سیر او و پنبه را کتیبه مالد محلی حکم کنند
از سینه مایه و اگر کتیبه بی کتیبه مالد زنده در تمام جراح او در نزد چهار جراح ارسی
در دست کنند و در چهار بلینه در جراح با منقوز در جراح و دیگر کتیبه خار نهم
تمام خار را آن نامد و در لجا و خونند و کتیبه نوار که ماسه نمی کنند
سه در کتیبه استخوان عابد عمر و در نماند محو که دارند استبانه بی نوزد از کتیبه
در با مفاد از آن در اندر استن جراح برود نکند در جراح ملازمت با و نوازند
کند از کتیبه ای بر خط جرب کنند نوازند درید از کتیبه منقول در هم
کرده در دین با استن مفاد حاجت اول و در دست نازده پاره لب دین خود در برابر
انوار در چهار کتیبه مالد کتیبه از کتیبه جرح از او در پنبه کتیبه بزرگ مقطر پاره
فون در در پنبه اول و مفاد مالد جراحی نوزد کتیبه در نمانده بیبینه در اید و بر اید
جوند در اب انوار در تمام جراحی نوزد کتیبه جراحی در کتیبه بیبینه بر کاغذ نوزد جوی
خند کتیبه مفاد جوی و کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد
بوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد
که کتیبه جوی و در جراحی مالد نوزد کتیبه بیبینه جوی نوزد کتیبه جوی نوزد

ما برود و معرکت بخاند و بر بار که خالد خشک کند تا بهفت کلاه همچنان کند

بعده از هر روز نماید از آن اندوه و خوف بالدر کنی منتهی به در

عرق نعناع از زنگل مورزین قاصد با زود و در احوال و بیخ و کوشی

و چشم و بینش را در اوله و در چشم کاه و شوک اندوه و کوه کرد

پیش کاه و بوی محرد اند و بر گوگرد و بوی رسد و با هم برودن

و از ندر کج او فرمال کند

اعضای حکما تجزیه تمام شخص کار از هر یک در آن است

الخراج عود از هر یک تجزیه معلوم کند و منتهی به

وصای این و عوار بخورد از چندین بار ماند و منتهی به کوه و عوار

ایت لا طین الا یا مریک ولا خیر الا

بفضل الله غیرت لا هو قول ولا قوه

الا یا الله یا الله یا الله بر حمتک یا ارحم

رحم الراحمین در حسی از کوه و در سال

از جمد از بله و چشم و خطرات حیات باید در هر دو راه

و کامران لصب او خوف و زردی است آید و اگر کردید

کردید جمد از هر کاه از زهرت باید و اگر از هر یک

بجهد فرمیش آید و مظهر جمد بر کرم و اگر عارض است

بجهد بلبز حجت و جاه و حمت باید و اگر از هر یک جانب

نداشت

در این کتب از جریحه خورده و دیگر از او در آن جبار از منتهی باید از این نیز می باید
 بجهت کتب از او در آن کوز حیات خیرگان با او احسن است و درستی است در آن
 میان این کتب که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 در آن کتب که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 خود است از این است که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 و لغیر از این است که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 ما در این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 صورت کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 و سلطان عزت با زینت و جاه می کند و از این است که
 بجهت کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 سوگند ما از طرف ما در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 زینت و جاه می کند و از این است که
 میان هر دو این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 که این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 چشم کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 هر دو کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 زینت و جاه می کند و از این است که
 علی از این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 از آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 مورد از آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که

در این کتب از جریحه خورده و دیگر از او در آن جبار از منتهی باید از این نیز می باید
 بجهت کتب از او در آن کوز حیات خیرگان با او احسن است و درستی است در آن
 میان این کتب که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 در آن کتب که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 خود است از این است که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 و لغیر از این است که در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 ما در این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 صورت کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 و سلطان عزت با زینت و جاه می کند و از این است که
 بجهت کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 سوگند ما از طرف ما در آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 زینت و جاه می کند و از این است که
 میان هر دو این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 که این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 چشم کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 هر دو کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 زینت و جاه می کند و از این است که
 علی از این کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 از آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که
 مورد از آن کتب با زینت و جاه می کند و از این است که

در این کتب از جریحه خورده و دیگر از او در آن جبار از منتهی باید از این نیز می باید

دشمن او غایت اید و شام بید در او در بر دست بید و خفته بیا رفو و ناز نیکو
شود و اگر در بر کردی بید بید و ناز نیکو در او در بر دست بید و خفته بیا رفو و ناز نیکو
در شمارت و رخ صحت باید و اگر دیده جنب بید سخن راست گوید و اگر کو چشم
راست بید و خوشه با بند و اگر کو چشم بید بید و اگر کو چشم بید بید
مبارک قدم در کو در حسن رخ راه لکر رخ راه جانب راست بید بید
بیدت او بید که در آن صفت تمام بید با کس از حاشی برسد و بید بید او و حو کمال
شود و از رخ شمار بر بید و اگر رخ راه جانب جنب بید بید و در با حیدر و با کار و
کنند از آن لبمان باشد در حسن رخ لکر که اربع تمام بید و اگر کو در و از رخ و
مخت بید و شعر بر لب بید که از آن صفت تمام بید و اگر کو در و از رخ و
با کس جنب کند و اگر کو لبی سوی جنب بید که بید و با حیدر و حو کمال شفو
و اگر کو لبی جانب جنب بید و در حو و حبت و حبت او با بر کند و اگر
سور و لبی جانب راست بید با ما و جابه باید و اگر کو در لبی جانب جنب
بید بید و در شمار شفو با حبت باید در حسن رخ لکر تمام لبی جنب و در و در
باید با حیدر خوب بید و اگر کو لبی جانب راست بید حیدر حو شفو
و حو کمال شفو و اگر کو لبی جانب جنب بید مال باید و در لب او زاده شفو
در حسن لب لکر که را لب بالاجهد و شمنان او مقهور شوند و بید حبوب
بوسه دهد و اگر لب زیر بید مقصود حو برسد در حسن رخ لکر که از زمان
بید با و شمنان جنب و حو عا کند در حسن رخ لکر که را رخ بید با و
حسن طبع ملاقات کند و با با کس جنب کند و طبع ناید و حو کمال شفو
در حسن کام اگر کام تمام بید حمت و جابه باید لکر کام جانب راست بید
بید و در شمار شفو و اگر جنب جنب بید مال حو لب بید او بید در حسن رخ لکر که

طهر

بجهد طعام خوب بخورد در حسین کرم الله وجهه اگر کسی از کلمه کرم الله وجهه در خانه او نشود
اگر کرم الله وجهه در جانب راست بجهد در بدست آید و نیز چای باید و اگر کرم الله وجهه در جانب
چپ بجهد در مال اول و همان شوق محبت سینه در حسین دوست بجانب راست
بجهد ملک آباد و جاکبیر بدست آید و در جانب بریل سوه و در نزد او بلند نشود
و اگر در پیش جانب چپ بجهد با کس خبیث افتد و عیال نشود در حقیقت
تلف اگر تلف راست بجهد هم نشود و لغت جاه باید که تلف چپ
از دست هم خولو مار خوشحال کوفه و مال باید و بدلیل خوشحال نشود باید و سنی تلفات
نشود و اگر با فریب بجهد حیرت کم کند و در بدلیل خوشحال نشود و اگر در دو تار و بجهد
با کس نرا و در صورت سید کوفه یا ایل خانه خود گفت و گو کند در حسین عذر
سعد در انت بجهد بر خورمان او مالش باید و اگر با چپ بجهد در بدلی
با دست که کرد و در شوق در حسین گفت دست چپ بجهد مفضو و در بدلی
در انت بجهد درخت و جاه باید در حسین هم آنکه تنها دست راست بجهد در
باز مفضو او باشد بدلی و بر سر شد و اگر املت بشهد دست چپ در
عالم بعد در تمام دید و اگر املت منزه شد جهت خوشحال است و در بدلی
انگشت بیرون بجهد از دست بر لو او حاصل نشود و یا خار کند که بدلی بلا افتد و اگر
انگشت چپ بجهد خوشحال شود و همانا خانه او آید و اگر املت است تنها دست چپ
زاع عظم سید و اگر با چهار دست راست بجهد با کس خصومت و جنگ کند
در حسین آنکه تنها دست چپ اگر بیگت در خنده خصومت و عیال

و اگر آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 و اگر آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 بسیار باید که تا ختم در آن حساب هم کنند و بداند اینست که خود بخواند
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 اگر فرستد و جز آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن
 نیز بخانی است و اگر آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن
 یا که اگر در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن
 آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 را اگر آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 تا آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 تا آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن
 در آنست که شهادت محمد بن حنیف و اهل بیت است در آن زمانه که در آن

در حسن بی مایه اگر جانب راست بجهت مال باید و شادمان شود و اگر جانب
 چپ بجهت حکومت بدست آید و در او بگردد و در حسن مسان اگر مسان بجهت
 از محنت و غم خلاصی باید و در وقت بدست آید و در آنجا که صاحب حال باشد
 در حسن سینه اگر مسان سینه بجهت عواید سفر بر سر و اگر جانب راست بجهت
 بنده و محبوس شود و اگر جانب چپ بجهت کار بکند نه زدن عار دارد و مسان
 شود در حسن مسان راست بجهت عین و زدن است نه زدن و اگر مسان چپ
 بجهت کت باید و بر لور شرمک و نعمت باید در حسن کت اگر کت
 بجهت خار که با نیت است در حسن اگر اگر بجهت موضوع بر سر درین
 حصه اگر چه بجهت فرزند شود و بدولت برسد در حسن سر و اگر جانب راست
 بجهت لذت کین شود و اگر جانب چپ بجهت از رخ و محبت خلاص باید در حسن کین
 اگر که را مکن بجهت مال باید و چپ را آورد در حسن را ان اگر جانب راست
 بجهت مکتوبی لذت زان بدور سر و اگر جانب چپ بجهت که در خار باشد
 که بدیدار او خوشحال شود و اگر لذت جانب سر و بجهت حایه و خلالت او برآید
 شود و اگر از جانب سر و چپ اگر بنید و اگر از آن جانب لذت بجهت
 از رخ و بلا کانت باید و اگر لذت خست جانب از آن بجهت مال و جایان
 در حسن را لو اگر را پوز است بجهت آید و نکین شود و اگر را لو بجهت کت
 او او بجهت و اگر که را لو بجهت راست بجهت اسدال نیرایع شود و در حسن

او بدو کند و لکن اگر چه بجهد مال باید و هر نحو و لکن زهر رنور است محمد حسن
کعبه کند و لکن اگر چه بجهد مال باید و هر نحو و لکن زهر رنور است در کتب
شعبه در حبس آن لکن آن را است محمد حسن شمس است در کتب
آزید و لکن آن شب بجهد و شمان او مغفول شود در حبس است لکن
کتاب است محمد نغمه نرد و چاکم او فر قرار ماند و در رسم است
و لکن است بجهد مال است که در حبس باشد لکن جانب است
بجهد حق حال خویش شد و اگر چه بجهد مال حکومت میداند
در حبس است با اگر کف با است باشد حضرت محمد حسن است
لکن است با حسب بجهد ندرت و عطف و خطاب کند و لکن است
بجهد ندرت و نعت و در وقت باید در حبس است با اگر است
محمد حسن کس از در اصرار و شاکر است یا کس مال دید با در جانی
او که باید و لکن است با حسب بجهد ندرت و عطف و خطاب مال باید
در حبس است با خای را است بجهد ندرت و عطف و خطاب کند و لکن است
با حسب بجهد ندرت و عطف و خطاب کند و لکن است با حسب بجهد ندرت
و لکن است با حسب بجهد ندرت و عطف و خطاب کند و لکن است

السنی

و بسنی شود اگر سوزان بر آید و اول در شکم مانند آب خسته لعل دو
 بار یک بار در دست راست و در هر دو فرجه انداخته و اول دفع شود ^{غلیظ}
 افتادن گرم و سوزان اگر سوزان مسک است که در کافور و یاد در کردن است
 کربچه که در حیوان افتاد است بر لید حلیله بخشد این سوزان و طبعی که سوزان
 را می بخشد کفوی است که در ای گرم کرده بنهند و این سوزان در دست راست
 کت بخشد و در دست چپ کفوی چون بهیام آن نوزدی می باشد مردم بخشد و در افتاد
 مصحف و بسنی سوزان بکشد از بخندوی است که بنهند اگر آب کف
 در کردن سوزان در بخندوی و طیفه دفع شود سرورن آوردند که غلیظ است
 اگر که از حشرات بیرون نیاید که در آن درون او بند نماید که در آن
 حشرات در آن کت مکرر بسیار بر آید اگر تخم سبب را بخورد عاده که حشرات
 در دست بسیار دهد ^{علیه} گرم باغی سوزان سوزان که در مایه کفوی حون
 انداخته تا بافت نرسد و اگر خود بخورد به همراه با دست دفع شود اگر
 کون که در دست افتاده مانند در غام انحصار او مکرر عادت و در افتاد
 بنار و بسنی نام میرد اگر سوزان سوزان که در دست و لبه کند نام سوزان
 بن خوردن و در دست کفوی ^{علیه} کفوی سوزان اگر کفوی سوزان را ششها باشد بسیار
 خست از در دست کت کفوی و بول از می مکی کرده چنان کند و در دست کت

و در کتبه خانه به بلاد خود است خورد از خوردن آن زکام همه برایش بود
همه لقا که کتبه خورد در خوردن مانده و یاد در جارسد بوده باشد از حمت خود
در مخمور باشد و صعیف کرد دست کم روانی خود و دانه بخورد پس بسیار در فلفل
در آن و فلفل کرد و بارش بسوزگندم را که کرده یا کرده بخند دانه مکر کرده
خوردند و دیگر دانه نیت میگویند . اگر سپهر کتبه نرسد باشد
حقت نژاده است و سست شد یا مانده میوه انداخته و با بچه در میوه
صحرای نبرد و نمرکز خشک خاک رس بار در عرض کاو در آله بیامیزد و بهت
رودر غلوه که به بدین مکتوب خود
ساحل حاجت به سار و تک
عده میوه خوب و کلان تک است به بوزن نیم ماون حمام رسد که در
مان مالک خود انقدر که در آن است یکجه در آله میوه که کرد است
به بچه و بچه حاجت که کوراج که بان مغز او را آورده کتبه بر است
مگر کور در آن بچه در آله و مغز او هر بر آله میوه میوه در آله و آله در
مالای بیله برسد میوه پار به مالای بیله تمام یک مالای بیله مالای بیله
خوب به بچه و بچه است از مالای بیله و فعل حکم مالای بیله کتبه و خوب
بخت خوب بر سطلی خشک خود بعد از آن یک جاه بکند که حق آن
قدی آدم و یک دره باشد او را خشک مالد حصار آتش درون
کردن خود

سر و نوش

و یک کدراج بهلور چاه کند حکم در شور مانند بعد از آن میآید با جفت
 دوران چاه اندالو و خون لطف چاه بر کوه سینه بر کرد در آن در آلو و
 مابدی آن باز با جفت و سینه اندالو با چاه بر شود و یک کوهش حل که
 موافق و هر چاه باشد بر چاه از لبی بوشه در از جانب کدراج بهلور چاه
 آتش کند محلی داند از آتش خون در کرب بر چاه را محکم کند که در دو
 نه بر آید و تمام با و به سینه و در حل کند و هیچ کس از روی و در
 نایک آنجا بر کوه چهر آتش کرد و کوه کیمه ساه آورده در کاخ کند
 آن سینه و جب را بر آید آن نسبت به ملک منو حکم نیک
 سینه طوله مسی آورده در بونه بکند و دیگر از آن خاکستر به در
 اندالو ۱۳۰۰۰۰ و آن سینه کوهه را نگاهداری هر کسی را
 علم با و نیک با هر سال که از مقدار کوه کوه نامی در آن است
 بجاری و مع که
 و یک سیمار میآید ۴۴۴ ۲۰۱ ۲۰۱
 که کل او سفید است و در آن کوه سانه اینهم سفید است
 بوی از بیج و بیج بر کند و سانه او نیز از آب که در کوه است
 خود ۴۴۴ ۲۰۱ ۲۰۱ که در کوه و آب از آن سینه و در سینه
 عزت بریزد چوین از آن بر سر و کوه و باز بکند او در بار در آب

مکرر از کتب قدیم کتب کبار جانی کمد از تبریز مطبوعه مشهور است

